

آرش کمان‌گیر

درس ششم

نبرد، طولانی و خسته‌کننده شده بود و همه، نگران بودند. سپاه توران، به فرماندهی افراسیاب، از رود جیحون گذشته بود. ایرانیان در برابر تورانیان پایداری می‌کردند اما پیروزی بر آنان، بسیار مشکل بود. ایرانیان از پیروزی ناامید و از شکست اندوهگین شده بودند. روزگار به سختی می‌گذشت و چاره‌ای جز بُردباری نبود.

سراخجام، دو سپاه تصمیم گرفتند که آشتی کنند. تورانیان پیشنهاد کردند که پهلوانی ایرانی تیری به سوی خاور پرتاب کند. هر جا که تیر فرود آید، آنجا مرز ایران و توران باشد.

این خبر را هر دهانی، زیرگوشی، بازگو می‌کرد:

آخرین فرمان
آخرین تحقیر



مرز را پرواز تیری، می دهد سامان
گر به نزدیکی فرود آید
خانه هامان، تنگ
آرزومان، کور

ور پیرد دور

تا کجا؟ تا چند؟

آه! کو بازوی پولادین و کوسر پنجه‌ی ایمان؟

راستی چه پیشنهاد دشواری! مگر یک تیر چقدر می تواند دور بشود؟ کدام تیرانداز

این کار بزرگ را انجام خواهد داد؟

آرش کمان گیر، تیرانداز ماهر ایرانی، خود را برای پرتاب این تیر آماده کرد.

همه نگران و منتظر، پای کوه بلند دماوند ایستاده بودند. مادران دعا می کردند؛

پیرمردها اشک می ریختند؛ کودکان با بی تابی، آرش کمان گیر را که با

قامتی رشید و استوار پای کوه ایستاده بود، نگاه می کردند.

آرش با قدم‌های محکم از کوه بالا رفت؛

روی تخته سنگ بزرگی ایستاد؛ بازوان و تن نیرومند خود را به همه نشان داد و گفت:
«خوب ببینید! در بدن من هیچ نقص و عیبی نیست؛ اما خوب می‌دانم چون تیر از
کمان رها شود، همی نیروی من از تن بیرون خواهد رفت. من جان خود را در تیر خواهم
گذاشت و برای سربلندی ایران فدا خواهم کرد.»

آرش با گام‌های بلند از کوه بالا رفت. وقتی به قلّه رسید، در آنجا دست به دعا برداشت
و با خدای خود زمزمه کرد: «ای خدای آسمان‌ها! ای آفریدگار کوه‌ها و دریاها! ای توانایی
که به ما توانایی بخشیده‌ای! مرا یاری کن تا سرزمین ایران را از دست دشمنان رها کنم.»
آن‌گاه، از بالای قلّه به دشت‌های سبز و رودهای آبی نگرید. صدای مردم از همه جا
به گوش می‌رسید. آرش نام خدا را بر زبان آورد و با همی توان، کمان را کشید. تیر همچون
پرنده‌ای تیزبال، پرواز کرد. از بامداد تا نیم‌روز در پرواز بود؛ از کوه و
درّه و دشت گذشت و در کنار رود جیحون، بر تنه‌ی درخت گردویی
که در جهان از آن تناورتر و بلندتر نبود، نشست و آنجا مرز ایران و
توران شد.

مردم، از پیر و جوان به سمت قلّه حرکت کردند. آرش، بی‌جان بر تخته سنگی افتاده بود.

آری، آری، جان خود در تیر کرد آرش
کار صدها، صد هزاران تیغی شمشیر کرد آرش

درست و نادرست

- ۱ آرش برای پرتاب تیر در دشتی سرسبز ایستاد.
- ۲ ایرانیان در برابر سپاه توران مقاومت می کردند.
- ۳ تورانیان پیشنهاد کردند که پهلوانی ایرانی تیری به سوی غرب پرتاب کند.

درک مطلب

- ۱ چرا ایرانیان پیشنهاد تورانیان را پذیرفتند؟
- ۲ منظور از « **مرز را پرواز تیری می دهد سامان** » چیست؟
- ۳ چرا آرش پس از پرتاب تیر جان داد؟
- ۴

دانش زبانی

جمله های زیر را بخوانید.

- « الاغ مرا ندیدی؟ »
- « همان الاغی که بار گندم می برد؟ »
- « آن را کجا دیدی؟ »
- « من الاغی ندیدم. »
- « ندیدی! »

جمله از یک یا چند کلمه تشکیل می شود و پیام کاملی را به شنونده انتقال می دهد.



- ۱ نگاه کردن به تصویر: تصویر را با دقت ببینید و به جزئیات آن توجه کنید.
- ۲ تفکر: برای فهمیدن معنی تصویر، فکر کنید و مطالبی را که از تصویر برداشت کرده‌اید، در ذهن خود مرور کنید.
- ۳ گفتار: هر وقت آماده شدید، روی سندلی معلم بنشینید و درباره‌ی برداشت خود از تصویر برای دوستانتان صحبت کنید.

باران

بخوان و حفظ کن



باز باران با ترانه
با گره‌های فراوان
می خورد بر بام خانه
یادم آرد روز باران
گرددش یک روز دیرین
خوب و شیرین
توی جنگل‌های گیلان
کودکی ده ساله بودم
شاد و خرم
نرم و نازک
چُست و چابک
بادو پای کودکانه
می دویدم همچو آهو
می پریدم از سر جو

دور می گشتم ز خانه
می شنیدم از پرنده
از لب بادِ وزنده
داستان‌های نهانی
رازهای زندگانی
برق چون شمشیر بران
پاره می کرد ابرها را
تندر دیوانه، غُران
مشت می زد ابرها را
جنگل از باد گریزان
چرخ‌های زد چو دریا
دانه‌های گرد باران
پهن می گشتند هر جا
سبزه در زیر درختان
رفته رفته گشت دریا
توی این دریای جوشان
جنگل وارونه پیدا

بس گوارا بود باران!
به! چه زیبا بود باران!
می شنیدم اندر این گوهرنشانی
رازهای جاودانی
پندهای آسمانی
بشنو از من، کودک من
پیش چشم مرد فردا
زندگانی، خواه تیره،
خواه روشن
هست زیبا،
هست زیبا،
هست زیبا!
گلچین گیلانی